

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث راجع به در حرف نون به قول مرحوم شیخ در نجش یا مزایده صوری. عرض کردیم در بحث نجش هم مزایده صوری است. این که گفتند مثلاً اوصافی برای شیء بگوید تا طرف آن را بخرد، فکر نمی‌کنم دروغ گفته باشد. و بعید هم نیست همین طور که در کتاب فتح الباری امروز نیاوردیم، آخرش نوشته، معمولاً ۴۵:۰۰ در اولش نوشته بسکون الجیم، آخرش نوشته فتح الجیم. من فکر می‌کنم صحیحش همان با فتح جیم باشد. به اصطلاح نَجَش. حالا من نَجَش هم می‌خوانیم. نَجَش درست باشد. مثل غرر. نهی النبی عن الغرر. مثل ضرر. احتمال دارد که اسم مصدر باشد مثل غرر و ضرر. نه نهی النبی عن النجش، با این روایتش را مرحوم شیخ آورد لکن به عنوان النبویه که به اصطلاح با عمل اصحاب جبران بشود.

عرض کردم انصافاً عمل اصحاب مشکل است چون این اصلاً در قدمای اصحاب نیامده، الا در مثل کتاب مبسوط که معلوم است متأثر به اهل سنت بوده است.

در مصادر اهل سنت آمده است. در صحیح بخاری آمده نهی النبی عن النجش، نَجَش، تصحیف شده، روایت عبد الله بن عمر، که می‌شود شواهدی را هم اقامه کرد بر اینکه این مطلب ثابت بوده که دیروز دیگر چون توضیحش را دادیم تکرار نمی‌کنیم.

لکن مع ذلک کله برسد به حد وصول به اطمینان هنوز مشکل دارد. مخصوصاً که ما یک روایتی هم داریم، لعن الناجش و المنجوش؛ این البته روایت سندش اشکال دارد و محمد بن سنان و خود کلینی هم در باب نوادر در باب نکاح آورده است.

یک نکته‌ای را هم من اینجا عرض بکنم که این مفید است. در کتاب جامع الاحادیث در باب این مکاسب، جلد ۲۲، بابی را به عنوان نجش قرار نداده. آقایان خودشان اضافه بکنند. در آن باب غرر و اینها باب نجش را هم اضافه کنید به جامع الاحادیث. شاید ایشان دیده روایت از ما نداریم، بله، چون یک روایتش در کتاب نکاح کافی است. شاید توجه نکرده ایشان. و یک روایتش هم در دعائم الاسلام است. نهی النبی (ص) عن النجش.

علی ای حال این باب را آقایان به کتاب جامع الاحادیث اضافه کنند؛ چون این معلوم می‌شود که ایشان روایتی را به این عنوان قرار نداده

است.

آن وقت این نهی النبی عن النجش را گفتند چون از پیغمبر (ص) نقل شده مصادر اهل عامه را در ذیلش اضافه کنند.

علی ای حال کیف ما کان بحث های اهل سنت را خواندیم. توضیحاتش گذشت. و در کلمات قدمای اصحاب ما که نیامده است. در کلمات متأخرین آمده، لکن بیشتر همان مزایده صوری رفته است. و خب بعدها مثل مرحوم آقای خویی هم مناقشات کردند که این عنوان را عنوان ثابت نیست، مگر برگردیم به عناوین دیگر مثل کذب و خداع و خدعه و الی ما ۴۳:۰۳ و الا خود این بعنوانه ثابت نیست. عنوان نجش به خاطر اینکه این دو تا نبوی که شما ذکر کردید عمل اصحاب به آنها روشن نیست. راست هم هست. انصافا لا تنجاشوا درین کلمات قدما نیست. در روایات ما نیست. نهی النبی عن النجش هم در کتاب های ما لا اقل نیست. حالا دعائم مال اسماعیلی هاست. و لعن الناجش یا لعن ان الله لعن النجاش و المنجوش له، هم سندش مشکل دارد و هم مشکل دیگرش این است که سابقا عرض کردیم. اهل سنت هم گفتند اختصاص به ما ندارد. که آیا از تعبیر لعن می شود اثبات حرمت کرد یا نه؟ چون گفتند ما موارد داریم که لعن آمده برای کارهای مکروه؛ پس با لعن نمی شود، با اطلاق لعن اثبات حرمت کرد. این اشکال آنها به شیخ معلوم است.

اما خود ما تحلیلیمان در اینجا این است که لعن در حقیقت یک نوع عالم ملاکات است. لکن ملاکات غیبی. چون لعن یعنی بعد از رحمت الهی. کأنما در رحمت الهی واقع نمی شود. ولذا غالبا لعن در مقابل رحم است. لعن الله و رحم الله. این رحم به آن معناست. آن که در رحمت الهی و این چون می خورد به عالم غیب، تشخیص دادن غیب الهی که انسان ناجش از آن رحمت الهی دور است. وجود حقیقی به اصطلاح که صدق و خیر است از آن دور است. لذا ملعون است. آن وقت با ذکر ملاکات ولو غیبی الهی، استفاده حکم یک مقداری خواهی نخواهی مشکل است. آقایان اشکالشان بیشتر جنبه اثباتی است که در روایات لعن در مکروهات هم گفته شده است. اشکال ما در حقیقت اگر دقت بکنید ثبوتی است، اثباتی نیست و آن اینکه اینها جزو ملاکات غیبی هستند. از ملاکات به حکم رسیدن یک مقداری خالی از اشکال نیست.

پس آن متونی که ما داریم، یکی نهی النبی عن النجش است. این خوب است. اگر ثابت بشود از همه بهتر است. و این جزو سنن نبویه می شود. مثل نهی النبی عن الغرر. و توضیحاتش را عرض کردیم. سنن نبویه را باید در ضمن آیات مبارکه و فرائض الهی بررسی کرد. مثلا غرر اگر به معنای جهالت باشد، پیغمبر (ص) بیع مجهول را اجازه نداده، ولو تراضی باشد. این چون نهی النبی عن الغرر تفسیر تجارة عن تراض است.

مرحوم شیخ ابراهیم قطیفی شیخ ابراهیم سلیمان، ایشان نوشته ولو مجهول باشد طرفین راضی هستند به اطلاق آیه درست است. اصلا هدف از سنن نبوی همین است. روشن شد؟

هدف از سنن نبویه همین است که اطلاقات کتاب تفسیر و تبیین بشود. و الا اگر یک شیء مجهولی، مثل این شانسی ها و قرعه کشی و اینها، یک چیز مجهولی، بگوید آقا من راضی هستم، این را بر می دهم ۱۰ هزار تومان، می گوید من راضی هستم، طرفین راضی هستند. خوب این اطلاق تجارة عن تراض شاملش می شود.

این تصور در نجش هم می آید. این آقا قیمت را برد بالا. قیمتش ۱۰ هزار تومان بود، در مزایده صوری برد تا سی هزار تومان. بالاخره می گویند راضی بود. راضی بود بخرد خوب. با رضایت خودش با ۳۰ هزار تومان خرید. تمسک بکنیم به اطلاق تجارة عن تراض. پس آن نهی النبی عن النجش تقیید این اطلاق، توضیح این آیه است. روشن شد؟ یعنی ولو طرفین راضی باشند، ولو رضایت پیدا شده، لکن چون پیغمبر (ص) نهی کرده، این مزایده صوری منهی است.

پس یک متن نهی النبی عن النجش است که این در بخاری آمده و انصافا اگر این متن ثابت بشود، به نظر ما معامله هم باطل است. هم حرام است هم معامله باطل است. این نهی می خواهد ناظر به این است که این مزایده صوری این کار را کرده باطل است به طرف اعلام بشود. این آقا دروغی برد بالا این نمی خواست بخرد و آن بعد دیگر حالا یک کسی که واقعا در مقام جدی است ولو ممکن است چقدر بیاید پایین، به حسب مقامات فرق می کند.

این بهترین نصی که داریم این است انصافا. لکن این نص الان به ما نرسیده است. در فتاوی قدما هم نیست. آنچه که از این نص به ما رسیده، در کتاب دعائم است. آن هم عن النبی (ص). احتمال دارد ایشان مثلا با شواهد ایمان داشته رویش، محتمل است. اما از اصح متون و اسانید پیش اهل سنت است. چون ابن عمر عن رسول الله (ص) نقل می کند. مالک هم نقل می کند. و در صحیح بخاری هم هست.

و یک شواهد، انصافش هم شواهد خارجی مؤیدش هست دیگر. انصافا هم یک نوع غرر است، هم می خورد با همان ضوابطی که در شریعت مقدسه بود. و گفتیم مثل عمر بن عبد العزیز در قرن اول هم حرام دانسته، هم گفته باطل است، اصلا گفته بیع را برگردانید. شواهد مؤیدش هست، اما این شواهد تا حد فتوا برسد، نه. یا فوقش مثلا احتیاط وجوبی، انصافا فعلا مشکل است. روی فقه ما مشکل است، خیلی مشکل است.

پس یک متش نهی النبی عن النجش است که این الان به ما نرسیده و مشکل است. دومی اش لا تناجشوا است. این متن لا تناجشوا اصلا در مصادر ما نیست. در مصادر اهل سنت هست. بیهقی نقل می کند عن ابی هریره. به نظرم می گوید ثابت نیست خود سنن، یادم رفته، نگاه کردم همین چند روز پیش حالا یادم رفته است.

غرض به لحاظ سندی هم ظاهرا مشکل دارد. لکن اگر آن متن ثابت بشود، اثبات بطلان هم می شود. چون به نظر ما صیغه همچنان که دلالت می کند، صیغه یعنی زجر، دلالت می کند بر حرمت، دلالت بر بطلان هم می کند. ما این توضیحاتش را سابقا چند بار عرض کردیم. آن نکته فنی اش به نظر ما این است. نکته فنی اش را بگوییم آقایان بعد چون ممکن است در طول مباحث اصول به دردتان بخورد، و هم تکرار بشود، چون لا معنایش اعدام و نفی است، لکن به نحو معنای حرفی نه به نحو معنای اسمی.

و معنای حرفی در تفکرات و تصورات معانی اندکای هستند؛ یعنی این به تعبیر مرحوم نجم الاثمه رضی ایجاد معنای غیرهم. غیر، خودش چیزی نیست. البته مفهوم حرفی یعنی مفاهیم نسبی هستند که خودشان چیزی نیستند، لکن مفاهیم نسبی را دو جور می شود بیان کرد. با معنای نسبی، با حروف و با اسماء. اگر با حروف بیان شد، مندک است. مثلا می گویم من روی صندلی؛ این رو در اینجا مندک بین طرفین است. روی صندلی نشستم. این معنای رو چیزی نیست. اصلا آن چیزی نیست. من هستم و صندلی، هیچ چیز دیگری نیست. این رو چیزی نیست. از این نسبت در می آورد. وقتی می خواهد این نسبت را مندکا حکایت بکند، می گوید من روی صندلی، و لذا دائما در معانی حرفیه، باید بینیم اندکاکش در چیست. آن طرف اندکاک را باید بینیم.

آن وقت ما می گویم چون لا تناجشوا آمده، احتمال دارد به چون دو تا چیز است در بحث لغت عرب، هر دو هم در لغت عرب دلالت دارند. یکی ماده که نون و جیم و شین هست و یکی هم هیئت زجر. حالا غیر از هیئت باب تفاعل. هیئت زجر که اسمش را اصطلاحا نهی است.

ظاهرش این است که این اعدام و این نهی که به معنای حرفی است مندک در هر دو باشد. نه مندک در یکی. آقایان در مندک یعنی طبق تصورشان مندک در هیئت گرفتند و لذا زجر گرفتند. ما می گویم نه مندک در هر دو؛ هم زجر است، هم این نجش واقع نمی شود. اگر شما این کار را کردید، این واقع نمی شود. با همدیگر قرارداد بستید، مزایده صوری بیرید بالا، این عمل شما بیهوده است. بیخود این کار را کردید، این واقع نمی شود.

پس اگر لا را به معنای حرفی گرفتید این خلاصه تقریش. و این معنای حرفی را به معنای اندکاکی گرفتید، این لا به معنای اعدامی است که در دو تا مندک می شود. هم در هیئت مندک می شود، یعنی دست شما را می گیرد کأنما تکوینا دست شما را می گیرد. هم در ماده مندک می شود. یعنی آن تناجشی که در خارج تحقق پیدا کرد بر می دارد. لا تناجشوا، آن تناجش را بر می دارد.

و لذا به ذهن ما لا تناجشوا مثل لا تبع ما لیس عندک، اصل اولی دلالت می کند بر اینکه هر دو واقع شده؛ یعنی هر دو مطلوب است. یعنی به اصطلاح آن که مراد است، منظور، مطلوب نه. مراد هر دو است. هم زجر از تناجش است و هم نفی این است. هم مفاد نهیش که زجر است، و هم مفاد نهیش که اعدام تناجش است. این کار شما درست نیست. لکن متأسفانه این لفظ لا تناجشوا کلاً ما نداریم. در روایات ما کلاً نیامده. در مصادر قدمای اصحاب کلاً نیامده است. البته از زمان علامه به بعد، چرا آمده. این هم که آقای خویی می فرمایند ما قبول نداریم انجبار را، بحث به قبول و عدم قبول نیست. اصلاً این وضعیت روشن نیست. یک چیزی که از قرن هشتم بیاید، به درد انجبار نمی خورد. از زمان علامه به بعد آمده است. که خب این هم واضح است علامه به خاطر آشنایی با مصادر اهل سنت از آنها گرفته است. پس متن دوم لا تناجشوا است. دلالتش خوب است، متن خیلی مشکل دارد. حجیتش خیلی مشکل دارد.

متن سوم لعن الناجش و المنجوش له، یا لعن الناجش. این متن در کتب اهل سنت آمده. سه چهار تا هستند؛ واصله و مستوصله و اینها واشمه و موتشمه، یکی هم توش ناجش و منجوش دارد. این متن آمده. در مصادر ما در کافی آمده باب صله. البته خود شیخ کلینی هم این متن را که آورده به عنوان به اصطلاح باب نوادر آورده، اشکال داشته. سندش هم فعلاً اشکال دارد که محمد بن سنان است.

س: ۱۴:۱۱

ج: ممکن است امکان دارد، چرا. نقل کردند از آقای بروجردی که می فرمودند قبول می کنیم. نه اینجا بالخصوص، شبیه این. لکن خیلی مشکل است حجت بکنیم برویم آخرش ببینیم ائمه علیهم السلام با دیدن روایت نگفتند خیلی مشکل است، یا فقهاء نگفتند خیلی مشکل است. تصور اینکه بیاید تا قرن هشتم زیاد است، انصافاً دیگر، حالا خودمان، این در کتب اهل سنت هم روایتش بوده، در فقه اسماعیلی ها هم آمده، آن وقت در بقیه مصادر اصحاب اینها خیلی مشکل است.

س: ۱۴:۵۷

ج: می دانم نه، غرض من که خود من در حد احتیاط و جوبی هم برای ما روشن نشده، چه برسد به فتوا.

.....

علی ای حال این هم متن سوم، لعن الناجش و المنجوش له. انصافا اصل سندش خیلی روشن نیست. علی کل تقدیر دلالتش هم خالی از خدشه نیست. همچنین خیلی اثبات حرمت فعلا با آن نمی شود کرد؛ چه برسد به حکم وضعی. از لعن معلوم نیست اثبات بکنیم مسئله بطلان بیع را. آنها را می شود فهمید اما از لعن، فوقش اثبات بکنیم چون لعن در کراهت هم به کار برده شده. فوقش فوقش اثبات بکنیم مسئله به اصطلاح حرمت را. فوقش این است. چون مواردی است که مثل کسی که مثلا تخیلی در راه بکند ملعون است فلان، چیست، ۱۵:۳۸ مکروه است، حرام نیست. فوقش آدم اثبات بکند حرمت را با قطع نظر از سندش ضعیف است و تلقی به قبول هم بین اصحاب نشده، خود کلینی هم که آورده در نوادر نقل کرده. معلوم می شود اشکال داشته است.

س: معانی الاخبار تناجشوا را آورده

ج: لا تنجاشو

س: مرسلا آورده

ج: نه مرسل نیاورده

س: سند نیاورده

ج: عرض کردم، این را من خیال کردم دیگر چون سابقا یک بار توضیح دادم بس باشد. حالا خیلی خب یک دفعه دیگر هم توضیحش را عرض می کنم.

پس بنابراین ما الان به اصطلاح این حدیث هم مشکل دارد. لذا کل حدیثی که شاید به زور با این حدیث و با اینکه خب یک نوع دروغ است، یک نوع اغراء است، یک نوع غرور است، خدیعه است، یک نوع مکر است، یک نوع حیلی است، بشود با مجموع ادله اثباتش کرد، ولو بعنوانه، عنوانه بنفسه ثابت نشود.

اما راجع به این لا تنجاشوا که در کتاب معانی الاخبار آمده، عرض کردم من کرارا اسم این شخص علی بن سعید زنجانی است، یک کسی هست قبلش. این در کتاب معانی الاخبار عده ای از این روایات آمده، ایشان نقل کرده. و اصحاب مثلا می گویند چون صدوق در معانی گفته، این مثلا جبران ضعف می شود.

س: ابوالحسین محمد بن هارون زنجانی

ج: همین ابو الحسین محمد بن هارون زنجانی. ببینید من عرض کردم یک روایاتی است در کتاب معانی الاخبار صدوق آورده تمام سندش یکی است. بعینه تکرار می شود سند. هیچ ابهامی ندارد. هیچ اختلاف هم ندارد. بر می گردد به قاسم بن سلام عن رسول الله (ص). این دیگر حالا علمای ما واقعا یک چه بگویم اصلا، این همین کتاب غریب الحدیث قاسم بن سلام است. چاپ شده، چهار جلد است. صدوق چون این طریق صدوق به کتاب قاسم بن سلام است. کتاب قاسم بن سلام این طریق صدوق به این کتاب است. ایشان احادیث نبویه را می آورد، بعد معنا می کند. دقت می کنید؟

کتاب حدود چهار جلد است. حالا فرض کنید تخمینا عرض می کنم. من چون دیدم شماره اش را یادم نیست. فرض کنید مثلا دو هزار ماده لغوی است که در احادیث مغلق. صدوق از این دو هزار حدود چهل تایش را نقل کرده با همین سند واحد. تعجب می کنم بعضی می گویند مثلا این روایاتی است که صدوق مرسل نقل کرده. این از کتاب غریب الحدیث گرفته است. یک کتابی است موجود است. این شاید مثلا یک دهم کتاب شاید گفت کمتر، حالا من گفتم چهل تا، شاید چهل تا هم کمتر. دو هزار تا که چهل تا مثلا می شود هشت تا. انصافش این است که خیلی آدم عجیب و غریب است که بگوید این حدیث مرسل است.

البته در کتاب قاسم بن سلام یک چیز دیگری هم هست. اینجا ننوشته، اگر آقایان غریب الحدیث دارند، بزنند. در بعضی از نسخ بعد از اینکه نه اینکه صدوق نقل کرده، خود کتاب غریب الحدیث، بعد از اینکه حدیث عن رسول الله (ص) می گوید، می گوید حدثنا بذلک فلان، سندش را می آورد. همیشه هم مرسل نیست. بعضی هایش را نمی آورد. و مثلا فلان به این ۱۹:۰۰ و منه قول رسول الله (ص). پس این در حقیقت هیچ ارزش خاصی ندارد. و لذا هم ایشان در کتاب فقیه یا مقنع نیآورده است.

س: روایات سنی است دیگر

ج: نه سنی است، اصلا کتاب غریب الحدیث است. من تعجب می کنم. خب اگر بناست آن کتاب غریب الحدیث را قبول بکنیم، خب بخاری را قبول می کنیم. آن که اولی است انصافا. غریب الحدیث قاسم سلام بصری. غریب الحدیث قاسم بن سلام را اگر شما بخواهید قبول بکنید، ایشان از کتاب قاسم بن سلام شاید از مجموعش یک دهم هم کمتر از ایشان نقل کرده. سندش هم یکی است یک نسخه از کتاب غریب الحدیث پیش ایشان بوده است.

اصلا اولاً ما اشکالمان این است که شما معانی الاخبار را نوشتید می خواهید احادیث مغلقه را بیاورید. خب بقیه اش را می آوردی، خب کل کتاب غریب الحدیث آن آقا را بیاور. یک ذهنیتی در بین اصحاب، نمی دانم واقعا توجه اگر بکنیم من چه می خواهم بگویم، که چون صدوق آورده، پس این جبر سند می شود، فلان می شود، کذا می شود.

کتابی است معروف است، مشهور است، چاپ شده، مستقل است، مرحوم صدوق طریق به این کتاب دارد. بعضی جاها هم من مطابقه کردم اختلاف مختصری دارند، غریب الحدیث را بیاورید مال خود قاسم بن سلام، چاپ شده چهار جلد. من هم دارم خودم نشد نگاه بکنم، در ذهنم بود نگاه بکنم. گاهی اوقات هم در حاشیه اش نوشته، فی نسخه فلان زیاده حدثنا بذلک فلان؛ حدیث در بعضی از نسخ، خود نسخ کتاب هم اختلاف دارد. در بعضی سند دارد بعد از حدیث مرسل بعضی ندارد.

من نمی فهمم چطور این را مثلا به عنوان یک حدیث قرار دادند به تصور اینکه این حدیث... به هر حال این جزئی از کتاب قاسم بن سلام است و معروف ابو عبید بصری. ما یک ابو عبیده داریم، یک ابو عبید داریم. این دو تا با همدیگر اشتباه نشود.

علی ای حال این قاسم بن سلام ابو عبید بصری کتاب معروفی دارد. انصافا هم مرد بزرگواری است. انصافا حقا یقال. حالا این کتابش را من چون نسبتا زیاد نگاه کردم جزو متون اولیه غریب الحدیث است. آقایان دیدند از خود کتاب قاسم

س: نیست آقا در نرم افزار نیست، غریب الحدیث نیست.

ج: هان نیامده

س: دارد آقا. جلد دومش را دارد. صفحات اول جلد دو دارد.

ج: سند هم دارد بعدش؟

س: نخیر

ج: بخوانید متنش را

س: و قال ابو عبید فی حدیث نبی علیه السلام لا تتجاشوا ولا تداوروا قوله لا تتجاشوا هو فی البیع، معنا کرده بخوانم حاج آقا، عن

یزید رجل فی ثمن صله فهو لا یرید شرائها ولكن لیسمعه بیعه فیزید علی زیادته وهو الذی یروی فیه عن عبدالله بن ابی اوفی

ج: یروی فیه

س: یروی فيه، قال الناجش أكل الربا خائن و اما التداور

ج: الی آخره. حاشیه اش هم نقل کرده؟

س: نه آقا چیزی نیست

ج: دارد حواشی را؟

س: حواشی را می آورد ولی این جلد چیزی حاشیه ندارد

ج: چون گاهی اوقات در حاشیه می گوید در نسخه فلان یک زیادی دارد، حدثنا، اول مرسل می آورد، در بعضی از نسخ سندش را ذکر می کند. خود ابو عبید سند را ذکر می کند. حالا اینجا معلوم می شود سند را ذکر نکرده است. این غرض روشن شد؟

اینها خیال می کنند حالا صدوق آورده، حالا علامه هم فتوا داده، پس این شد جبران ضعف سند. این هیچ ارزشی ندارد. این در آن زمان ها خوب بود. کتاب غریب الحدیث در اختیارشان نبود. از نقل صدوق

س: مسند احمد دارد استاد با سند

ج: چیز هم دارد، بیهقی دارد.

س: سنن دار الاصولش، بیهقی انگار ندارد

ج: چرا من بیهقی به نظرم دیدم، جلد پنج بیهقی. سنن بیهقی جلد پنجم. به نظرم جلد پنجم بیهقی هم دارد. عن ابی هریره هم هست

س: بله بله

ج: می دانم خبر دارم. سندش هست، نه می خواهم بگویم این کتاب ابو عبید، وضع کتاب ابو عبید را می خواهم بگویم.

س: چرا ۳۸:۲۲

ج: نمی دانم. یک کتابی که دو هزار حدیث دارد، مثلاً چهل تایش را برداشته آورده، سی تایش را آورده

س: قرائتی داشته حاج آقا

ج: چه قرائنی؟ استادش یکی است، شیخش یکی است، کتاب یکی است. حالا بگوییم ابن الولید مثلاً خوانده یک چیزی. همه‌اش یک سند واحد هم هست معلوم می‌شود کتاب بوده دیگر.

این یک نکته‌ای است. این اصحاب ما فقط این نیست. حالا مثلاً مسند زید، حدود هزار تا حدیث است، نهصد و خرده‌ای حدیث است. در کتب اصحاب ما در کافی دوسه تا هست، در فقیه کمتر، در فقیه هم یکی دو تا هست، در تهذیب هم بیشتر است. همه‌اش را روی هم بریزیم بیست و پنج تا یاسی تا است مال مسند زید. اصحاب آوردند، اینها بالخصوص آوردند، رویش حساب، خب کل کتاب چاپ شده. حالا در اختیار اصحاب ما نبوده. کل کتاب چاپ شده، موجود است، کتاب مشهوری است، جزو مصادر اصلی زیدی‌هاست. جای بحث ندارد که. من فکر می‌کنم

س: صدوق از ابن سلام باسائید متصله عن النبی خب اگر از کتاب باشد، کتاب الان سند هم ندارد چه برسد

ج: عرض کردم کتاب ایشان بعضی سند دارد بعضی ندارد. این باسائید المتصله همین اسنادی است که در مثل مسند احمد و اینها آمده. البته وفات ابو عبید قبل از احمد است. به نظر ۲۲۱ است یا ۲۲۳ است. بیست سالی قبل از احمد است. احمد ۲۴۱ است. علی‌ای حال کیف ما کان انصاف قضیه ما که اصلاً سر در نیاوردیم. به نظر من برای طایفه زشت است اصلاً یک چیزی که کتاب حالا فرض کنید صدوق روی تصورات خاصی سه تایش را، ما بگوییم این سی تا قداست دارند، بقیه نه. مثل هم هستند. ملتفت شدید چه می‌خواهم بگویم؟

یک درد کلی است. باید این یک درمان کلی برایش بشود. که خیال می‌کنند حالا صدوق در این کتاب آورد، یک قداستی به آن می‌دهد. من نمی‌فهمم چرا.

س: شاید اشتها روایت موجب گزینش بوده است

ج: چه اشتها؟ پیش کی؟

حالا بحث دیگری است. لا تناجشوا بعید است بگوییم قبولش بکنیم. اما نهی النبی را می‌شود قبول کرد. بهتر هم می‌شود قبول کرد. و لا یجوز ذلک البیع هم که بخاری آورده، به نظر چون بخاری نهی النبی را آورده. نهی النبی هم دلالتش بر بطلان واضح‌تر است تا لا تناجشوا.

علی ای حال کیف ما کان این کل متونی که ما از این داشتیم و مناقشات و اشکالی که در باب نجش وجود دارد. انصافا قول به حرمتش طبق قواعد است انصافا. اما اثبات بطلانش الان مشکل است. و طبق قاعده اگر اثبات بطلانش به دلیل لفظی نشد بر می گردیم به قواعد عامه. طبق قواعد عامه اگر صدق غبن کرد، خیار غبن دارد. اگر تفاوت کم بود خیار غبن هم ندارد. طبق قاعده این است. پس طبق قاعده آن که از بعضی فقهای عامه هم نقل شده، بعضی هایشان گفتند صحیح است چون تراضی هست. بعضی گفتند باطل است چون نهی النبی است. بعضی هایشان گفتند که مسئله خیار غبن. خیار غبن حسب القاعده است. روشن شد؟ آن نهی النبی را هم آنها دیدند اهل عامه؛ چون در بخاری بوده، لکن نهی النبی را حمل کردند بر حرمت. دقت می فرمایید؟ نهی النبی حمل بر حرمت شده و طبق قاعده قائل به خیار شدند. آن کسانی هم که در باب غبن قائل به خیار نیستند، چون عده ای از اهل سنت قائل به خیار غبن نیستند، طبق قاعده قائل شدند به صحت عقد و لزوم عقد.

پس طبق تصورات فقه ما اگر بخواهیم انصافا با مجموعه شواهد به اینکه این دروغ است و مکر است و خدیعه است و یک نحوه غرور است و اغراء به جهل است، انصافا حرمت عمل روشن است. اما بطلان خود عمل اگر دلیل لفظی ثابت شد، من راه دارم به شما می گویم. اگر شما گفتید با تمام این قواعد با نهی النبی عن الغرر، نجش را پیدا کردیم، قبول داریم. خیلی خب باطل هم هست. جای بحث ندارد. باید به طرف بگوییم برگرداند. اما اگر اثبات نشد، بر می گردد به قواعد. طبق قاعده اگر موجب غبن شد، خیار غبن است، اگر هم نشد که درست است.

به هر حال چون تراضی که بوده خب. این که نمی شود انکار کرد. چون به طرف رسید تاسی تومان، قبول کرد. اول گفتند ده هزار تومان، هی رفتند بالا، این بالاخره این آقا به سی تومان قبول کرد. تراضی داشته.

س: قبولش یک چیزی توش است، یک شرطی توش است. یعنی این فکر می کرد این قدر می ارزد بابت

ج: این جور چیزها می گویند در بیع تأثیر نمی گذارد.

س: ۲۷:۰۳

ج: بله مشکل است. این را می گویند در بیع تأثیر نمی گذارد. این جور چیزها که من خیال کردم و این بود و آن بود و اینها می گویند در

بیع تأثیر نمی گذارد.

س: خدعه مطلقا حرام است؟

ج: بعید نیست چرا خدعه که مطلقا دیگر اخذاع مومنین

عرض کنم که این راجع به این. بعد از این ایشان مرحوم شیخ انصاری مسئله ۲۴ را در حرف نون، باز هم حرف نون، نیمه.

س: استاد هر دو معنای نجش

ج: معنای دومش واضح نیست. یزید فی شرائها معلوم نیست نجش

س: ذکر کردند این معنا را

ج: گفتند اما روشن نیست. ظاهرا نجش همان مزایده صوری است. معنای دومی اش روشن نیست.

بعد مرحوم شیخ متعرض نیمه شده است. من خلاصه، چون مرحوم شیخ می گویند روایت هست و دو تا آیه را هم مرحوم شیخ ذکر می کند در باب نیمه. و یک مبنایی هم نقل می کند و قیل کالنمیه و انواع مختلف، این خلاصه حرف مرحوم شیخ در نیمه جزو کبائر هم حسابش کرده است.

عرض کنم چون آقای خویی هم یک اجمالی دارند. من اجمال آقای خویی را هم بخوانم. بعد وارد بحث بشویم.

اقول لا خلاف بین المسلمین فی حرمة النمیه؛ بل هی من ضروریة الاسلام و هی من الكبائر المهلكة و قد تواترت الروایات من طرق الشیعه و السنه علی حرمتها؛ و قد استقل العقل بحرمتها لكونها قبیحة فی نظره؛ راست است خب، امر قبیحی است ایجاد فساد بین مومنین. اجماع هم آقای خویی می گویند چون مدرکی است حجت نیست. این هم معروف است دیگر.

در کتاب مرحوم شیخ انصاری به دو آیه تمسک شده؛ یکی (و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار) چون گفتند تمام قاطع لما امر الله بصلته و یفسد فی الارض فسادا کبیرا.

بعد آقای خویی می فرمایند ان الظاهر و فیه ولو بمناسبة الحكم و الموضوع توجه الذم الی الذین امروا بالصلة و التوادم؛ امر شده باشند. تمام که امری نداشته است.

و من هنا قیل انهم امروا بصلة النبی و قیل امروا بصلة الرحم و قیل امروا بالایمان و قیل امروا ان یصلوا القول بالعمل الی آخره. ایشان از بعضی از اینجا از تفسیر مجمع البیان نقل می کنند.

البته این آیه مبارکه که الان جزو آیات به اصطلاح چیز است، آیات احتمالا گفتند مکی باشد، ولی بعید است، به ذهنم مدینه بیشتر می خورد. این در سوره رعد است. این آیه مبارکه در سوره رعد است. حالا دیگر وارد بحث های تفصیلی اش نشویم. یک چند تا آیه قبل از این است راجع به کسانی که کار خوب می کنند. و ینفقون و کذا یفعل و یأمر بالمعروف؛ و در مقابلش اینها، و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض.

البته یفسدون فی الارض من سابقا عرض کردم خدمتان کرارا و مرارا و تکرارا، کلمه ارض مثل زمین در لغت فارسی معانی متعدد دارد، یکنواخت نیست. اینجا ظاهرش احتمالا مراد یک فساد منتشری است. ببینید شما مثلا می گوید زمین خوردم، مراد از زمین در اینجا یعنی روی زمین نشستیم. این آن حیز است آنجایی که شما می نشینید. گاهی ارض در مقابل ماه به کار، مثلا کره زمین در مقابل کره ماه. گاهی ارض به این معناست. گاهی ارض به معنای این خوب دقت بکنید، این چون الان در ذهن این آقایان جور دیگر می آید. گاهی ارض در مقابل شهر است. یعنی ارض جایی گفته می شود که فضا باز است، بسته نیست. به خلاف شهر؛ چون دیوار دیوار و خانه خانه هست، این را ارض نمی گویند؛ با اینکه ارض است به یک معنا دیگر آن ارض است دیگر فرق نمی کند. گاهی ارض به این معناست.

این آیه مبارکه (انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسقون فی الارض) این ارض در اینجا لذا اهل سنت به قطاع الطريق گرفتند. قطاع الطريق یعنی کسانی که در بیابان ها، در راه های عمومی، دزدی می کنند و این کارها. در مقابل سرقه است. سرقه کسانی است که در شهر دزدی می کنند. کسانی که در بیابان هستند مفسد فی الارض، ارض در آنجا به معنای فضای باز در مقابل فضای بسته. و لذا اگر در آیه سفر یا آیه خوف دقت بکنیم، (و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم) آنجا ضربتم فی الارض دارد. خب شما در شهر هم که هستید ضرب فی الارض می کنید. روی زمین راه می روید دیگر خب. آن ارض این یک نکته ای است که چون در فارسی شاید نباشد. آن ارض یعنی فضای باز در مقابل شهر، در مقابل روستا. در مقابل جاهایی که فضا محدود می شود. مثلا شما در این خیابان هستید، آن طرفی که نیستید، دیوار مانع است. در این خانه هستید، خانه آن طرفی نیستید. در مقابل صحرا که فضا باز است، شما روی زمین، دقت می کنید؟

این و یفسدون فی الارض در اینجا ظاهرا اینجا احتمالا یک فساد جزئی مراد نباشد. یک کاری که فسادش زیاد است. ظاهرا این طرو باشد. نه اینکه بگوییم یفسدون فی الارض باید در بیابان باشد. این که معنا ندارد. یفسدون فی الارض هم به این معنا، مثلا می گوید تیمم می گوید فاضرب بیدیک الارض، این ارض همان زمین است. این ارض در اینجا به این معنا هم نیست. سماوات و الارض هم نیست. این ارض اصطلاحات مختلف دارد. این را باید با حسب اصطلاحات درک کرد.

آن انما جزاء الذین یفسدون فی الارض و لذا آن را معروف است اهل سنت الان محاربین را قطاع الطريق می دانند. اما اگر کسی در شهری حالا فرض کنید کتاب فاسدی نوشته، اصلاً این را نمی گویند مفسد فی الارض. چون در زمان ما خیلی متعارف شده است. مفسد فی الارض در آیه مبارکه در حقیقت کسانی هستند که در صحرا، در یک فضای باز ایجاد فساد می کنند.

چون اینجا توجه نکردند آقای خویی این را توضیح دادم. این یفسدون فی الارض ظاهراً باید کسانی باشند که یک حالا فرض کنید در خانه اش رفته بودند دو نفر با همدیگر نمایی کردند. معلوم نیست به آن یفسدون فی الارض صدق بکند. اشکال اساسی این است. خوب دقت می کنید؟ اشکال آقای خویی امر الله به ان یوصل را گرفته. این روی کلمه ایشان. ما بیشتر تأکیدمان روی کلمه ارض است. کسی که بین دو نفر نمایی بکند نمی گویند مفسد فی الارض است. یک امر جزئی است. مفسد فی الارض ظاهراً یک دایره وسیعی از افساد مراد باشد.

س: این ارض روی چه قرینه ای می گوید همان ارض که مقابل

ج: این قرینه شما همین فهم عرفی که عرض کردیم. شما اگر بخواهید به قواعد بگویید خیلی مشکل است. راه همین راهی است که گفتیم دیگر. این الان خب شما مثلاً اذا ضربتم فی الارض، مراد بیابان است. مگر در شهر کسی راه نمی رود؟ خب می رود، مگر شما ضرب فی الارض نمی کنید. وقتی می گوید شما تضرب بیدیک الارض در باب تیمم. خب آن مقدار دست شما ارض است. شما از خانه در می آید برای سفر ارض نیست؟ خب ارض است دیگر چه فرقی می کند؟

س: دو تاش ارض است

ج: این که ارض می گویند اذا ضربتم فی الارض مراد بیابان است. یعنی شما از محدوده شهری خارج بشوید. یعنی دیگر فضای باز. گاهی ارض به معنای سماوات و الارض الا ما شاء الله در قرآن است. قمر و ارض، مریخ و ارض، این هم الا ما شاء الله. این که موارد استعمال، این نکته فنی است. موارد استعمال ارض را این کم توجه شده است.

س: آنجا قرائن قابل قبول است، اینجا سوالی که می شود

ج: چون دارد یفسدون فی الارض. نه یفسدون فی الارض. ارض یعنی در خانه خودش، بعید است اینجا ارض مراد این باشد. یفسد می گفتند. اگر مراد افساد بین دو نفر باشد نباید کلمه ارض که یک مفهوم بزرگی است باشد.

بعد ایشان به نظر ایشان و اما الاستدلال على الحرمة بقوله تعالى و يفسدون فى الارض فانه و ان كان صحيحا فى الجملة؛ كما اذا كانت النميمة بين العشائر و السلاطين، فانها، بله، ایشان هم این اشکال را هم آقای خویی دارند، اما توضیحش ندادند. همین اشکال ما است دیگر به هر حال. ایشان می گوید اگر نمائم بین عشائر شد، كثيرا ما تترتب عليها مفسدة مهمة؛ راست است پس ایشان هم توجه کردند. فکر کردم آقای خویی توجه نکردند. صبح خواندم یادم نیست. ایشان اشکال می کنند، البته توضیح ندادند. توضیح سر کلمه ارض است.

ولكن الاستدلال بها اخص من المدعى اذ لا تكون النميمة فسادا فى الارض فى جميع الموارد.

و اما استدلال به آیه دوم؛ و الفتنة اشد من القتل. غالبا فتنة تفسیر به کفر کردند. شواهد هم به آن می خورد. قاتلوهم حتى لا تكون فتنة. این که به او بگوید معلوم نیست اصلا باشد. حالا چون ما سابقا عرض کردم، فتنة و افتنام ظاهرش در به اصطلاح دگراندیشی به قول ما. دگرگونی، یعنی بیشتر کلمه که انسان عوض بشود، تبدیل، دگرگونی شدن، اصلا کلمه فتنة، افتتنه یعنی چیزی بود عوض شد دیگر. مراد این است. این به نمیمة نمی خورد.

بعد ایشان دارد ثم ان النسبة بين النميمة و الغيبة هي عموم بالوجه؛ راست است این مطلب. در اینجا شیخ یک عبارتی را نقل می کند. و قيل که نمیمة این طور است. در مکاسب آمده، دیگر نخواندم آقایان مراجعه کنند.

این عبارت را همین طور که در حاشیه مکاسب مرحوم شیخ به اصطلاح فیض کاشانی در وافی، در کتاب مهجة البيضاء آورده. آن عبارت از مهجة البيضاء است. و درست هم هست نقل شده این در مهجة هست. لکن عبارت مال مهجة نیست. عرض کردم مهجة البيضاء مرحوم فیض کاشانی در حقیقت یک نوع تلخیص و تصحیح و چیز کتاب احیاء العلوم الدین غزالی است. آن عبارتی را که ایشان دارد، بله، این در خود کتاب غزالی هست. عین عبارت را حالا چون کتاب پیش من اینجا، چاپش نمی دانم چاپ کدام یکی است. چون عرض کردم در کتاب غزالی تقسیم بندی های لطیفی دارد. یکی الافات متعلق بلسان، یک فصلش راجع به این است که کذب و به اصطلاح غیبت و اینها همه را در اینجا آورده است. در آفات متعلق به لسان. یکی هم نمیمة است که از صفحه ۱۶۴ آورده. و خیلی هم زیاد آورده روایت. کار خوبی هم هست انصافا. خیلی من حس می کنم شاید حتی از کتاب غیبت هم بیشتر است.

آن وقت در این صفحه ۱۶۵ بیان حد النمیمة و ما یجب فی ردها؛ اینجا عبارتی آورده که شیخ انصاری هم آورده در کتاب مکاسب.

لكن به عنوان اینکه مهجة البيضاء مرحوم فیض کاشانی است نه این مال خود احیاء العلوم.

اما این دو تا آیه ای که ما خواندیم که مرحوم شیخ نقل کردند. البته مرحوم شیخ آیه را از کتاب قواعد مرحوم شرح قواعد مرحوم شیخ جعفر کبیر شیخ جعفر کاشف الغطاء، و در کتاب استادشان جواهر هم بوده. ظاهراً شیخ از آن جهت آورده است.

اما جناب مستطاب آقای غزالی ایشان آیات دیگری را من تعجب می کنم. شاید هم حالا شیخ مثلاً به نظرش واضح نبوده. اولاً ایشان می گوید: هماز مشاء بنمیم؛ اصلاً بنمیم خود نیمه توش است، نمی خواهد دیگر به آیه الفتنة اشد من القتل و یفسدون فی الارض، اصلاً به آنها تمسک بکند. مگر بگوید مثلاً اینجا مبالغه است مثلاً صیغه مبالغه است. هماز مشاء بنمیم؛ بعد هم خدا می فرماید عتل بعد ذلک زنیم؛ این اصلاً شدیدترین تعبیر به این نمام است. قال عبدالله بن مبارک الزنیم و الولد الزنا الذی لا یکتب الحدیث و اشار به الی ان کل من لم یکتب الحدیث ۳۹:۰۹ دل علی انه ولد الزنا. من به نظرم این مراد نیست. یعنی این آدم ناپاکی است. عتل بعد ذلک.

و قال تعالی در ذیل قصه تبت یدا ابی لهب و تب و امرأته حمالة حطب؛ انها كانت نمامة حمالة بالحديث، که از تعبیر شده از کسی که نیمه می کند، این کأنما هیزم می آورد و آتش را داغ می کند. تعبیر زیبایی است. احتیاج به آن آیات نبود. تعجب این است که مرحوم شیخ آن آیات را آورده است. این آیات که خیلی واضح تر است که تعجب است از مرحوم شیخ. از الفتنة اشد من القتل لا اقل واضح تر است یا الذین یقطعون ما امروا به ان یوصل؛

علی ای حال حمالة الحطب، خیلی تعبیر ۴۰:۰۵ هم هست. و خیلی زیبا هم هست. کسانی که نیمه می کنند، به این یک چیز می گویند به آن یکی یک چیز دیگر، واقعا حمالة الحطب هستند. یعنی واقعا با این کارشان کأنما هیزم می برند این آتش را مشتعل تر می کنند، پر شعله تر می کنند. خیلی تعبیر زیبایی هم هست. داعی نبود شیخ آن مطالب را نقل بکند.

س: این ناظر به فرد خاصی نیست قضیه خارجی

ج: باز شیخ معلوم نیست چیز دیگر و امرأته یعنی در آتش است.

در ذیل آیه این البته مورد خاص است. فخاتهما، فضررب الله مثلاً للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین. بعد ایشان دارد که نیمه، خاتهما، خیانتشان به نیمه بوده. زن نوح به افراد که می آمدند به نوح مراجعه کنند می گفته این دیوانه است. نوح به این که اینجا نوشته و امرأة نوح تخبرانه مجنون. و امرأة لوط هم کارهای زشتی که مناسب با خودشان بوده را می کرده است. و قد قال تعالی. حالا این راجع به آیات. تصادفاً در کتاب احیاء این دو تا آیه ای که شیخ آورده اصلاً نیاورده. روی آیات دیگری رفته که به نظر من از همه اش بهتر هماز مشاء بنمیم است. اصلاً این خیلی واضح است. آن وقت ویل لكل همزة لمزة هم به این معنا تفسیر شده

است. آن وقت احادیث زیادی است انصافا، بعضی هایش را هم ما داریم. حالا انشاء الله در بحث روایات خودمان؛ لا یدخل الجنة نام؛ این حدیث جزو احادیث صحیح آنهاست. هم بخاری نقل کرده هم مسلم. عرض کردم در این چاپی که ما داریم در حاشیه اش تخریج هم کرده. خیلی کار خوبی است برای کسی که بخواهد از نظر علمی، حدیث را در حاشیه نوشته متفق علیه. این متفق علیه هم مسلم نقل کرده هم بخاری. نه اینکه متفق علیه همه شش تا نقل کردند. اصطلاح متفق علیه بین اهل سنت به معنای مسلم و بخاری است. بین این دو نفر متفق.

باز آیه دیگری داریم که لا یدخل الجنة قتات؛ و قال ابو هريره قال رسول الله صلى الله عليه و آله؛ اینجا آله دارد این از من نیست. در نسخه چاپ و آله وسلم. احبکم الی الله احاسنکم اخلاقا؛ کسی که اخلاقش بهتر باشد. الموطعون اکنافا، طرف که آن به اصطلاح شانه خودش را، خودش را متواضع است، می آورد پایین، خضوع و تسلیم می کند.

الذين الذين يألون و يألون؛ هم با مردم جوش می خورند هم مردم با آنها جوش می خورند. الفت یعنی اعتلا و الفت و با مردم نزدیک می شوند.

و ان ابغضکم الی الله المشاءون بالنمیمه؛ خیلی عجیب است. آن کسانی که این کار را می کنند؛ المفرقون بین الاخوان الملتمسون للبراء العثرات؛ براء جمع بریء، دنبال افراد بریء می افتند یک گناهی از آنها یک عیبی از آنها پیدا بکنند. البته این به نظرم سندش خیلی، بله،

س: مضمونش خوب است

ج: بله مضمونش خیلی خوب است. طبرانی نقل کرده، خیلی زیبا هم هست مضمونش. احتمال می دهم جعل کرده باشند، چون ابو هريره عقلش به این حرفها نمی رسد.

و قال علیه السلام علی اخبارکم بشرارکم قالوا بلی، قال المشاءون بالنمیمه المفسدون بین الاحبه؛ بعد مقدار زیادی از احادیث می آورد. مقدار زیادی از کلمات علما می آورد. یکی از قسمت هایش حالا اگر وقت که باشد، اگر خود آقایان نگاه بکنند خیلی خوب است، لطیف است انصافا بعضی هایش خیلی زیباست. و یک کلامی هم از عمر بن عبدالعزیز می آورد که خیلی قشنگ است. بعد همان را از علی بن ابیطالب (ع) نقل می کند که به نظر ما اصل کلام مال امیر المومنین (ع) بوده و او به اصطلاح نسبت داده شده است.

از متون قشنگ ادبی که اینها خبر واقعا مثل صاحب بن عباد خبر مرد فوق العاده ای است انصافا در همین ری بوده تهران بوده، می گوید رفع بعض الساعات الی صاحب بن عباد رقة نبه فیها علی مال یتیمه یحمله علی اخذه لکثرته؛ ۴۴:۳۰ که یک مال مثلا برای اینکه فلانی مال یتیمی هست که این بگیرد.

فوق علی ظهرها؛ خود صاحب بن عباد پشت آن نامه نوشت. السعاية قبیحه و ان کانت صحیحه؛ خیلی قشنگ است انصافا. این سعایت و نیمه زشت است ولو درست هم باشد. یعنی درست باشد که مثلا این مطلب پول یتیم و اینها. خیلی انصافا لطیف وارد کرده. السعاية قبیحه و ان کانت صحیحه.

فان کنت اجریتها ۶:۴۵ فخرانک فیها افضل من الربح و معاذ الله، خیلی انصافا، خبر صاحب خیلی به نکات اخلاقی هم معروف است. جزو بزرگان معتزله است. و معاذ الله ان نقبل مهتوکا فی مستور؛ یعنی آن که مستور است، تو که نیمه انجام دادی، خبر تو گناه ارتکاب کردی. حرف گناهکار را در مقابل حرف انسانی که پوشیده است قبول نکنی. و معاذ الله ان نقبل مهتوکا فی مستور ولو لا انک فی خفارة شیتک؛ معلوم می شود پیرمرد هم بوده است. تو در پناه پیری خودت. خفاره کسانی که همراه قافله می روند برای نگهداری، مثل پاسدار، ولو لا انک فی خفارة شیتک لقابلناک بما یقتضیه فعلک فی مثله؛ این پیرمردی تو به خاطر پیرمردی چیز نمی بینی.

فتوقع یا ملعون العین فان الله اعلم بالغیب؛ خیلی مراعات سجع و قافیه کرده. خیلی انصافا مرد فوق العاده ای است. فان الله اعلم بالغیب. بعد آخر رساله اش المیت رحمه الله و الیتیم جبره الله و المال ثمره الله و السائی لعنه الله؛ این آن کسی که نیمه کرده است. انصافا خیلی، گفتیم این را هم بخوانیم برای فایده خارج از بحث.

علی ای حال روایت زیادی است از کلمات خیلی زیاد آورده، انصافا. بعد فردا انشاء الله کلمات اصحاب و روایات اصحاب را می خوانیم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین